

CALL No. { ۴۹۱ } ACC. No. ۷۰۵۱

AUTHOR _____

TITLE السيرة النبوية

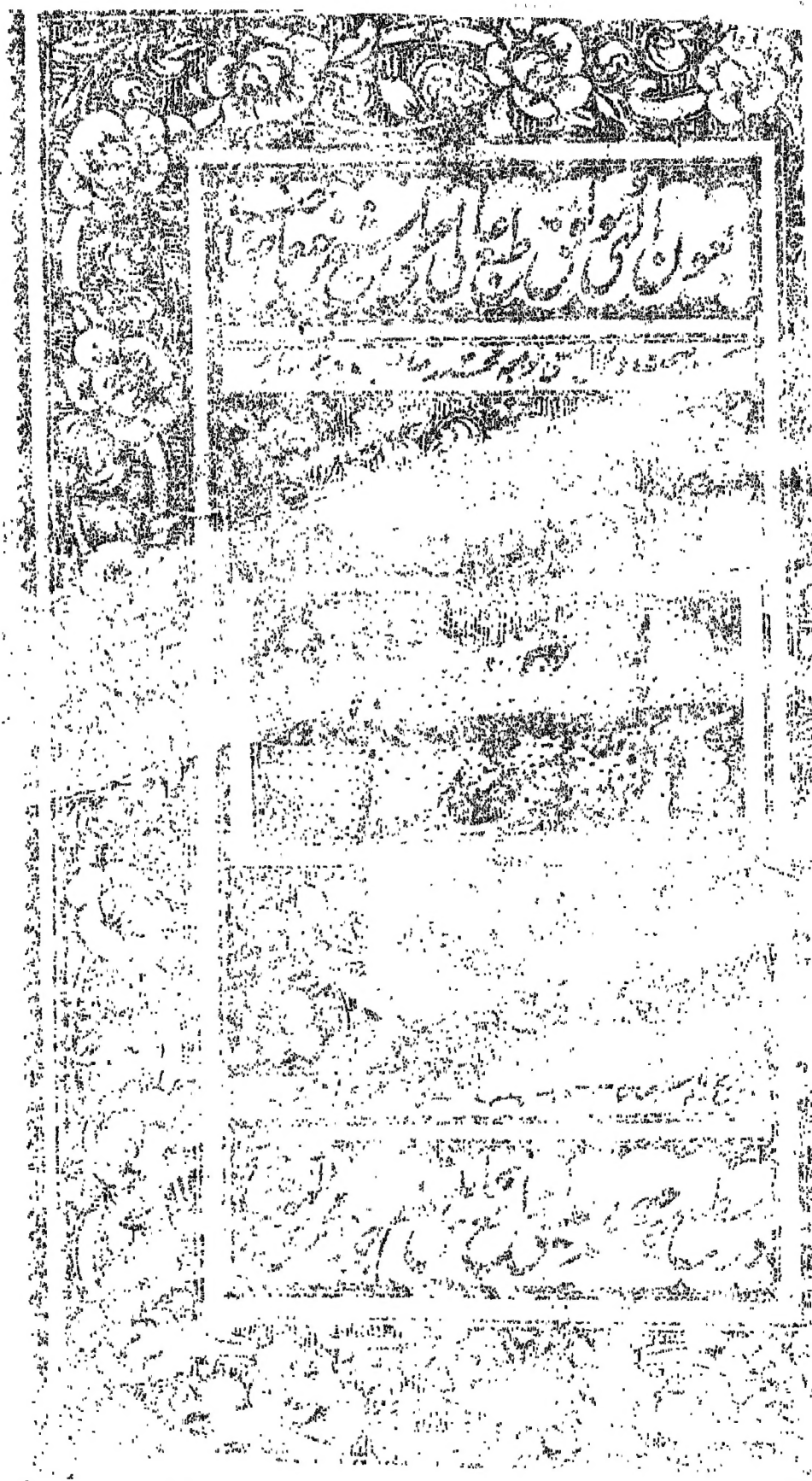
۴۹۱



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



CHECKED

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم این نامه را ما سیم
و سیم الله از زبان را سیم
و سیم این صحنه به الرحمن
چون ما بگویم به خانه انشاایش
آن خدا می که اهل ارض و سما
اولت خلاق آفریده
خوانده باشی ز آیت و تیران
او که رحمت و رازق و غفار
ما گنجه گار اوست بخشنده
گرچه حصیان نازد پیش است
قاو را رحمت تو ماند و بس
گرچه بس غاصه گنجه گار
که بفضل و کرم با مرزم

عزیز الرحمن
ارضا جید
تسلی
پیران

ع
سید
خان

کس نسیم اول بیت ام یاک خدا
به که بل از زبان جهان خواهی
زینب تو فتح و زینت عنوان
کس نسیم از احوال خیرایش
کرده بر حدیث و سی آیه
میخیزد کل من عظیم
اوست پدید کننده سرخس بار
او خداوند و ما به بند
نظم او بر رحمت خویش است
که نذر ام بغیر ذرات تو کس
از کرمیت چشم آن وارم
از گنجه گریه کوو البسم

ع

حسین حسن حسن گنم	طیف بنی علی سلام
------------------	------------------

در لغت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

تک المذکر از اینستان بنه
 شاه دین است آنکه ایرو پاک
 جز او حیلوه گر بر او ملبود
 ماصیل هر دو کون درویش
 یاز یار بنی تو بر حق دان
 ست ابو بکر آن خنشین یار
 تو گویم که هم ز عدل عین
 جد فاروق حضرت عثمان
 ن امام چهارم محی حد در
 دگوئی قوت از همه کس
 بد لغت بنی شنیقین
 که بر خواجگان به بر و پناه
 بر اینک اوفت با بد
 ارم امیر دجعه از حاش
 بی بیج خواجه با صد جسد
 به گمان خدیو شاه جهان
 جهان گری و جهان بینی
 لم مصد شرم و بین و تار
 ران راست گاه و باده بیج

و هم شد محمد عسری
 کرد نازل شان اولو ملاک
 که ملا یک نهاده بر سر خود
 شوق شده به ز توک انشش
 حایه شیع راست جارا کان
 ثانی انشش او بهاسن الغار
 لقویت یافت دین پیغمبر
 منبج سلم و جامع لغت
 باب علم است و ساقی کوشت
 وصف او مظهر الخیرین
 بدحت خواجه محب الدین
 در دوعالم معین اوست آله
 دارم از نقش بند خواجه بدو
 زانکه شکل کشای شد منش
 واجب آمدن تا سه خسته و عهد
 آنکه آمدن به هندستان
 نقیش گشته منتد ثانی
 گشته بر در گشتن جرج کرد
 اوست فرمانروای مفت سلم

۵۱
 انوار محبت
 ۵۲
 انوار محبت
 ۵۳
 انوار محبت
 ۵۴
 انوار محبت
 ۵۵
 انوار محبت

ای انوار

در بیان سخن و سبب تالیف گوید

رازان که گنم بیان سخن	تخصیص کرد آورم از خوابان سخن
-----------------------	------------------------------

بجز مرغ سخن نه سازم و دام
شاید از کطف حیت باری
تا مگر منکرتم نام افتد
که می در کلف بند می و شرس
که بزرگش شود زبان شیرین
گر چه بود از ره طبیعت دور
که در امر است قابل خوش خوی
چون یکی روز کردم اظهار
که چنین مجمع بساید گفت
که چه در پس و بند وی کردم
ترنج خوانند طفلگان از شوق
بخت آیندم ز خالق علام
بترن که از فضل و محبت استاد

مدوی خواستم در روح لطاف
روح خست و منکایم باری
طائر مرغی ام بدام افتد
سوی طفلان به فرستم قمر
بلکه از غضبش دامن شیرین
لیک گفتم بحال طبعش
بسر شیر شاه قانون گوئی
گشت از جان و دل خریدار شر
شکار می به عیب باید برفت
لیک در محبت شوی کردم
شنیده است باید از سماعش ذوق
که رسد ذوق قافیه نظام
سرود القاظر الکسب شایه

در آغاز کتاب الله خدائی گوید

بی حد پاک ادر احدیکه
اب پدر باب والدیه ماسله
جد و ادا عمو بود چاچا
جد و ادا می نغانی ست مامون
ایز ره شد چچائی اسی خوشخوی
عمه را بنفیدی پوپو میخوان
ست بنایه نام دیوار نه
سمدی آید بقار سه سیامن
اینا چینه انسا به جهانی دان

نام در شاه

جان ام الفری کوی تو
آخ برادر بنید و می بیانی
قول در لفظ مهند وی باچا
کنیک دریا و جنگل ست مامون
مادره را تو خود میانی گوی
معنی و صخره یوزا الحان
خازنه سالی ست اگر داس
سایند ا تو خود میوسید مین
خازنه میند و می نویند بخوان

جان سولون لی فارس کے پوتے
 غنیا زن خطاب تند و سنے
 نام سپر افسر شد از من
 اخت خود ابرہن افسر چہ پوت
 یک بہاوج و گیلن دست پتوہ
 لیت بندوی نوساز نووان
 شد آمد گرو مرید چہ سکہ
 است عقل و تیز بینی بدہ
 بہاگمانی ست اہم جت اور
 جان سولون نام کو ما و نذر
 چون نام لیمان آگاس بدان
 ست سورج و چنہ
 و خورشید و مہر و ماہ بدان
 پانڈی را تو ماہتاب بہر گو
 بر بدلی تلک مسم شالہ
 برقی بجلی بود و باران بہ
 و رقط ہندی آید ست
 و در باندی و پائے آب
 ست گنگا بھار سے جھون
 تہاہ پایاب و قفر چہ گہرا
 چشمہ جہر ناو چہ بچہ ناسے
 حوض را نام پو کہر آید تال
 ز ورق و کشتی است ناو بدان

حبیبی گهرین پری رستمی ما ہو
 بہت ابناء سوت اگر گوسے
 ساس نیز آمدست خوش دامن
 بود و ہر را دان باری بہوت
 بہر در لفظ فارسی ایوہ
 خالہ را پہلوی تو موسی خوان
 ہم زمیست لفظ ہندی کہہ
 ہونش را نیز نام آمدستہ
 صدقہ در ہندو کیست نیو چاور
 اور بدندرتو جان و وجا پدر
 ارض و غیر از من تو دہری خوان
 نجم و تارانشاء و عشق آمدند
 سندر کش سہو کہت و سوس خوان
 دیو پ را آفتاب س کو
 بہت پاکہان و برین دان پالہ
 رابط و اخلاص و دوستی بہت
 جوگی را بہت بودفتیر بہت
 گو بہنور را تو و رطب گرداب
 جنبہ را نیز نام شد سچون
 کور اندھا و کر بود بھیر
 بہت و شنام ہندی و کالی
 دامن در ہندی ست پند اجل
 بہت ملایح نام کشتیان

تاریک و فریق را تو جانندی و این
زلف لب و این لغو له چه جو ترا
جهیه گوی و حسین و پیشانی
مس و دندان بلفظ هندی و است
لب شفت هوشه کام چه تا لو
سامعه گوشت و این پهنی کان
عقد و باز و بهو جابعل چه کان
ست ز کان چه برلی امی و لدار
ناک بینی و الف را می خوان
سینه چمانی و ناف و این تونده
شانه کمر و لطف چه و است
کف پشلی و شیت و این نموده
عطشه چنیک است سرفه و این کہا
کهنک است و فواق چه پخته
رویه انشیری حزن چه بدان
شیر اندر زبان فرس مشنک
کال گنگنی و ایزن است چسنا
سجود و حصن آمده زهلا
سیت الی بلفظ قرس کستان
چیت سرف هندی و می سرون
شد لب لب هندی و می سرون
باز و نور را گوی سورا
سنت حصن و حصار قلعه چه گوشت

شمع یافتید و این باسے
 سره سنج و قلب چه کبوتر
 گویست همراو پوینت چه چمر
 کل سینه و دو دوان کا جل
 شلخ و الی سحر و خشت سی دار
 کل بود پهل خان دوان کاشت
 غل خسترا بود درخت کجور
 حسل و آب سینه و دیگر هست
 سره انجن بود خزان پت چما
 مارا در فارس زمستان دوان
 بن را کف گوی و دو دوجاز
 سره و دیه و موضع آمدگان
 ه خداورس و دسکان آکه
 راج را کیت قلبه رابل دوان
 یاس را کاه گوی و چوب چه کانه
 بزم و خطه رالو کیهون دوان
 کوب پا و ناک چیست بلس
 کون او کله و دینه دوان سول
 رب چکنا و خشک چه رو کوه
 پر دوده است و دوغ دوان مینها
 بدو مسکالانی است کساع
 و غن گاوارا تو کبیر دوان
 و عن گل اگر چیست بکسل

هست مکتوب چه و پاسے
 سود لهن از بان بود تو ما
 ز سره پت است کوشش بود همرا
 کمر و میوه شد بند می پهل
 ورق و برین تو پاش ستار
 نام کوتاه فتد بود نا ثا
 تاک را گو بفار سے انگور
 هست دوشی مدیه بود نیکو راج
 ناز بود بد شد خراب و جاز
 هست کرمی و صیف تابستان
 خیل و کوه را چکار شمار
 هست ارباب چودری نانون
 چون مقدم بندی اگو ابها که
 هست خرین بندی کهرمان
 نیک است سره و صیف چه چما
 کاش را کوه نام کردسان
 کوشش و ناک است بلس
 خردان صلاح و کبیر سلس
 سر را کوه کبیر سلس
 تلخ کزوا بود بر کبیر
 کبوج در لفظ فارس
 نیک شد در کبیر سلس
 روغن کبیر سلس

سے سو باکا بنار سے تین کلا
ہست گندی چہ در عرب غطار
زبوتہ در لفظ فارسی ندایت
می شد ابست و بادہ نرنگار
بنوہ در فارسی بدان لشیج
نام بیابک تو خاہم بافت بدان
تار تانی و چون چہ ہست
مگر بابت گوارسی بنوہ چہ رائد
پیر لوڈ ہاو کو دیکست بالک
ہست مطرب کلا فوٹ اسی خدام
شد بلا در لغاری سے ہست
ہست خانہ و کلبہ آمد کہ
نام اناری و قفق آمد خیت
صحن خانہ ہست نام انگشتانی
چیت تیج و خراز و صف و حشام
حرف و لفظ ہست دے الہ
حرب و جنگ آمد لڑائی جوہ
کوس تقارہ را د نامہ بدان
دون رمانا بود لی چہ د مولی
زیک گنگر و بود جریں ان گشت
نام کا غنیمت آمد ہست طاس
گوش راسوسی ابن عرب بنار
کحل کو و ریک کہ بر کہہ بدان

چند

۱۱

صبر اسے یار الیوار انکار
عطر سوند ہا و تہمت عطار
ماہ یوخی لفیض و ضد ہی خلاص
میں بود کر کے آتش زار
خارش و گر بود ہندی کہاج
باز در ہندی دے جولہ بخوان
زال بوہ ہست جوان بود بر
لغظ لاب آمد و تاوان و اند
صلبی از خود و نقطہ از بالک
گیت را کو سید و دراک مقام
ہست کناس خاک روہ ترا
خوف و ترس آمد ہندی در
ریش واری و بوہ دان سلت
طول بلبا و حوض چکلا
کرد تلو ار ہندی آیرا نام
نام برستہ ان بود پاکہ ہست
دانش و درک و ہم نیچہ بود
بوق کرنا سے رالفیہ نجران
ہست قیمت بہا ہندی مولی
سنگ سیران و ہست اید باہ
آس امید و نا امید تر اس
تا کہ نام ہر سیکے نکوار
ہست چہ زامہن کرک طان

نیز اسید سنگه و سنبه کنیان	تولار اگو افشار سیم سیران
نقرب و قوشن جری و لو شیار	برجه وین مکتبیه کنی نکرار
وین رابین گر ویندت نام	نار سید این دوازده هنام
وزیران حاکمه کتاب گوید	

بند محل بوس ببار ارم	مطلب خود برو س کار ارم
یون به نیخ زبان جهان سخن	هر دو افتایم شد سخن بدین
وایستم از خزان اوراک	هم ز نقد طبیعت جالاک
ز امین صحت پر گهر سارم	قصه آن به که محقق سارم
تا یکی ذکر خاص و عام کنم	شب شد احسان تمام کنم
در ضمیرم جو این بوس مستور	شفت و ششش بانزار جبری بود
یون بفضل غذای گشت تمام	کردم الله خداست این را نام
نه من از بھر این و آن گفتم	خاص از بھر کدو کان گفتم
چون بخوانند یاد بسته کنند	گاه الفصاف و گاه خذ کنند
هر که این را بذوق دل خواند	مغنی فرس و بندوسی و اندک
هر که از جان دول کند تکرار	سازد آنرا خداست بر خوردا
نزد آنکس که او بخند است	سخنم جمله یوح و ندی است
چون وید روشنی از روی صفا	پیش خورشید گر یک شب تاب
شتم از گفته های خویش حمل	مرا فتد قبول صاحب دل
ز آنکه صاحب مهند اگر خواند	همه عیب مرا سپرد و اند
اهل مغنی لعیب کم گوشتند	بلکه جسم از خطایم پوشند
عنصر بود تا ماند نام	بدعا یاد دار یا دشنام
خواستم نقد طبع خنجم کنم	چند بیت زیاده درج کنم
آمد اول را بگفتم در گوش	بانگ رز که تجلی بر من نمود

